

اوامر رضاشاه کبیر

(منطقه شاهی و بابل ساری) بود در اواخر
حساب الامر جهان مطاع املاک کلاردشتاق و
کلاردشت را اداره و سرپرستی می نمود .
گزارش فوت وی همانشب در بند
پهلوی به عرض رسیده شاهنشاه از درگذشت
علی اکبر خان اظهار تأسف نموده و در
حضور ملتزمین رکاب می فرمایند علی اکبر
از خدمتگزاران خوب و صدیق ما بود
حیف شد .

(مراحم شاهانه به خانواده علی اکبر
خان ابلاغ گردید) و اداره امور کلاردشتاق
(از چالوس تا حدود شهر شهسوار)
بفرموده شاهنشاه به پسر علی اکبر خان به
نام هدایت الله خان شهبانی برگزار گردید
پس از چند روز شاهنشاه به نوشهر مراجعت
شب را در کاخ نوشهر استراحت و صبح برای
بازدید کارخانه حریر بافی و مهمانخانه و
سایر مؤسسات به چالوس تشریف فرما شدند
اینجانب هم از نظر مسئولیت شغلی (رئیس
پلیس شهر بانی های نوشهر و چالوس و گچسار)
در منطقه جمع شهر بانی نوشهر همه جادر
رکاب بودم .

قبل از شهریور ۱۳۲۰ در کلیه
منطقه مازندران ، گرگان ، بهشهر و تنکابن
تا لنگرود مأمورین ژاندارمری وجود
نداشت و وظائف ژاندارمری هم از فیروز-
کوه ، مازندران ، بهشهر و گرگان و گنبد

در پائیز سال ۱۳۱۷ موقعی که اعلیحضرت رضا
شاه کبیر در مسافرت شمال تشریف داشتند
و برای بازدید به بندر پهلوی تشریف فرما
شده بودند مرحوم سروان علی اکبر خان
شهبانی رئیس املاک کلاردشتاق و کلاردشت
برای رسیدگی به گزارش حریق انبار
گندم به کلاردشت رفته بود در موقع مراجعت
از کلاردشت بین راه چالوس در منطقه
مرزان آباد سربیکی از پیچهای جاده با ماشین
به دره ای به عمق تقریباً بیست متر پرت شد
مسافرین ماشین سواری با راننده چهار نفر
بودند . مرحوم سروان علی اکبر خان در عقب
ماشین نشسته بود یک خانم با یک بچه دو
ساله در جلو پهلوی راننده قرار داشت
خانم و راننده جراحت سطحی برداشته بودند
که با چند روز بستری شدن در بیمارستان
نوشهر بهبودی حاصل و مرخص شدند طفل
دو ساله با سقوط به دره در کمال سلامت
حتی یک خراش کوچکی هم در بدنش نبود
ولی علی اکبر خان به علت فرورفتن یک آچار-
پیچ گوهشتی به پشت گوشش مجروح شد و
نرسیده به بیمارستان نوشهر فوت نمود .
مرحوم علی اکبر خان از اصاص بمنصبان
دوره قزاقخانه بود و یکی از خدمتگزاران
نزدیک و صدیق شاهنشاه در دوره قزاقخانه
بوده و فوق العاده مورد لطف و مرحمت
شاهنشاه بود و اولین رئیس املاک مازندران

دشت ، تنکابن تا لاهیجان و از طرف جنوب هم تا گچسار شهری بانی در تمام طول جاده‌ها مانند ژاندارمری پاسگاه داشت . شاهنشاه پس از بازدید کارخانه حریر بافی پیاده تا جلو مهمانخانه چالوس ، تشریف آورده پنج دستگاه ویلا را که در یک باغ شمال شرقی مهمانخانه چالوس ساخته شده بود بازدید فرموده در جلو مهمانخانه توقف نمودند و از تیمور بیگ ملک اصلانی رئیس بازرسی وزارت راه که همیشه جزو ملتزمین رکاب و از مراحم کامل شاهنشاه برخوردار بود . سؤالاتی فرمودند و ایشان هم جواب لازم را به عرض می‌رسانید ملتزمین رکاب هم پشت سر شاهنشاه ایستاده بودند این جانب هم به فاصله چند متر در یک قسمت میدان جلو مهمانخانه چالوس مشغول انجام وظیفه (مراقب انتظامات) بودم در این بین اسم کوچکم (جمال) به گوشم خورد متوجه شدم که شاهنشاه نام (جمال) را بیان فرمودند چون من نمی‌دانستم شاهنشاه به اسم کوچک من آشنائی دارند تصور نمودم جمال دیگری هست که مورد خطاب شاهنشاه می‌باشد یک مرتبه فرمودند با تو هستم (و اشاره بمن فرمودند) مگر اسم خودت را فراموش کرده‌ای به محض اینکه متوجه شدم خطاب شاهنشاه من هستم فوراً چند قدم جلورفته دست بالا به حال احترام ایستادم فرمودند تو برو کلاردشت را تحویل بگیر . چون کلاردشت رسماً تشکیلات شهری بانی نداشت من تصور کردم منظور شاهنشاه این است که در کلاردشت شهری بانی تأسیس شود با

توجه به تردید من فرمودند تو برو املاک کلاردشت را تحویل بگیر و بشو کارپرداز ما ، اطاعت نموده همان ساعت برای اجرای امریه شاهنشاه به کلاردشت رفته املاک کلاردشت را تحویل گرفتیم .

چون چندین سال بود که من در آن منطقه خدمت می‌کردم به کلیه مراحل و مراسم وارد بودم ، بین راه از چالوس تا گچسار دو دستگاه ساختمان کوچک برای جای خوری و استراحت گاه موقت یکی بالای هزارچم به نام قصر دلیر دومی در ولی آباد آماده بود موقع عبور شاهنشاه از جاده مخصوص چالوس در این دو محل پیاده شده ساعتی استراحت فرمودند پس از صرف چای و میوه و شیرینی به طرف مقصد حرکت می‌فرمودند فردا صبح قبل از حرکت موکب ملوکانه در چالوس شرفیاب و گزارش اجراء امریه را بعرض رسانیدم . موقعی که حرکت فرمودند این جانب هم در ماشین رئیس اسکورت قرار گرفته و اولین وسیله نقلیه که بعد از ماشین شاهنشاه حرکت میکرد تا بمبیل رئیس اسکورت بود چون جاده چالوس منطقه جمعی من بوده لذا سوار ماشین رئیس اسکورت شدم که هر دو موقع شاهنشاه اراده فرمودند در حضور باشم در قصر دلیر که در یک دره در حالی که دو طرف آن کوه‌هایی سر به فلک کشیده قرار دارد و دو رودخانه هم در آن نقطه بهم می‌پیوستند و تشکیل رودخانه چالوس را می‌دهد شاهنشاه پیاده شده رئیس اسکورت و این جانب هم فوری پیاده شده به خدمت آمدم و پشت سر شاهنشاه به طرف

ساختمان روان شدیم ماشین ملتزمین هنوز نرسیده بود شاهنشاه وارد ساختمان شده میزی که میوه روی آن گذارده شده بود ملاحظه فرمودند چون میوه های موجود روی میز کلا محلی بود يك يك را مورد توجه قرار دادند و مرا به داخل ساختمان احضار فرموده راجع به میوه های محلی سؤالاتی فرمودند جواب لازم بعرض رسید در این موقع ملتزمین رکاب رسیده پیاده شده يك يك در جلو ساختمان اجتماع کردند شاهنشاه پس از صرف چای و میوه بیرون تشریف آورده بملتزمین رکاب فرمودند که به داخل ساختمان رفته چای شیرینی و میوه صرف نمایند بعد قدم زنان به طرف پل و محلی که دورودخانه بهم می پیوست حرکت کردند راجع به سرچشمه آن آبها استعلام فرموده جواب بعرض رسانید البته شاهنشاه از سرچشمه آنها قبلا اطلاع داشتند منظور از سؤال این بود که میخواستند بدانند من توجهی باین قبیل موارد دارم یا نه چون من چندین سال بود در آن منطقه خدمت می کردم می دانستم شاهنشاه بجزئیات امور هم توجه دارند و اهمیت میدهند همیشه آمار جمعیت محل تعداد مدارس ، تعداد محصلین ، سرچشمه آب رودخانه ها حتی رشته کوهها که از کجا شروع می شود و تا کجا ادامه دارد همیشه قبل از تشریف فرمائی نسبت به این قبیل موارد تحقیق نموده به خاطر می سپردم روی این اصل در عرض جواب به مشکلی بر - خورد نکردم من قبلا يك دسته یادداشت سفید به یکی از جیب های شلوارم گذارده

بودم و يك مداد هم به جیب دیگر پس از سؤالات شاهنشاه به کارپرداز جدید املاک که اینجانب باشم دستوراتی فرمودند که می بایستی در اجراء آن اقدام نمود برای اینکه اوامر شاهنشاه فراموش نشود يك - مرتبه هر دو دستم رفت به طرف جیب های شاهنشاه فرمودند چه می کنی فوری دسته یادداشت و مداد را از جیب بیرون کشیده عرض کردم یادداشت و مداد را حاضر کردم تا اوامر شاهنشاه یادداشت کرده و در اجراء آن اقدام شود فرمودند چرا بدون اجازه دست به جیب کردی باز عرض شد برای در آوردن کاغذ و مداد فرمودند چرا رعایت ادب را نکرده بدون اجازه دست در جیب کردی با من همان جواب را بعرض رسانیدم ملتزمین رکاب که تازه از ساختمان خارج شده بودند شاهنشاه رو به طرف آنها نموده فرمودند قوام (منظور قوام الملك شیرازی بود) شکوه ، رفیع بیائید این جا بیائید جلو ببینید این چه میگوید. با حضور ما بدون رعایت ادب و بدون اجازه هر دو دست خود را به جیب هایش کرده کاغذ و مداد در آورده من میگویم چرا رعایت ادب نکردی و بدون اجازه دستهایت را به جیب کردی جواب میگوید برای در آوردن یادداشت و مداد. در این موقع ملتزمین از روی تملق هر کدام چیزی اظهار می کردند ولی شاهنشاه با تکرار این فرمایشات توجه فرمودند که من ترسیده ام دیگر اجازه ندادند ملتزمین رکاب موضوع را تشدید نمایند بلافاصله فرمودند من همین را می خواهم با اینکه بیش از ۲۴ ساعت نیست

که املاك كلاردشت را تحويل گرفته هر
سؤالی کردم جواب درستی بعرض ما
رسانید موقعی که میخواستم دستوراتی برای
انجام کار آتیه بدهم با کمال بی ادبی
دستها را به جیب نمود کاغذ و مداد حاضر
کرده است که دستورات ما را یادداشت
کند تا فراموش نشود بلکه من همین را
میخواهم. آن...ها موقعی که من میخواهم
دستوری بدهم دست بالا نموده بدون آنکه
حرف را متوجه شوند مرتباً میگویند بلکه
قربان بلکه قربان ابداً نمیفهمند من چه
دستوری دادم فقط میگویند بلکه قربان ولی
اینجا یکی میخواهد خوب کار کند دستور
ما یادداشت می کند که فراموش نشود من
همین را میخواهم با اینکه در بدو امر در
برابر ایراد شاهنشاه ناراحت و دچار ترس
شده بودم با این فرمایشات قوت قلبی پیدا
کردم بعداً هم در حضور شاهنشاه خیلی

عادی رفتار میکردم سپس هم تا مدتی
که افتخار خدمتگذاری شاهنشاه
را در کلاردشت داشتم هر موقع که بمحل
تشریف می آوردند مورد لطف واقع شده و
مفتخر به دریافت انعام از دست مبارکشان
میشدم موقعی که از کاخ دلیر قصد حرکت
داشتند مقرر و اجازه فرمودند من جلو
ماشین پهلوی مرحوم صادق انشا نشسته
بین راه هر کجا که لازم بود اوامری می-
فرمودند و من هم یادداشت می کردم . در
گچسر مرحوم قائم مقام الملك بمن فرمودند
خطر بزرگی از سرت گذشت عرض کردم خطر
موقعی است که شاهنشاه اوامری صادر فرمایند
و اجراء نشود نه یادداشت اوامر شاهنشاه
برای اجراء ...

شاه اسماعیل در شیراز

اول پادشاهی شیخ شاه پسر فرخ بسار در نهمصد و هشت بود و در
نهمصد و سی مرد و فرخ بسار پسر خلیل الله پسر سلطان ابراهیم پسر سلطان
محمد پسر کیقباد پسر فرخ زاد پسر منوچهر مشهور به خاقانی شاعر معاصر
او بود و در اواخر شهر سنه نهمصد و هشت موبک شاه اسماعیل به قصد
دفع سلطان مراد پسر یعقوب بیک قصد عراق کرد و در حدود همدان در
بیست و چهارم ذیحجه سال مذکور با سلطان مراد نامراد جنگ کرد و
قریب به ده هزار کس از آق قویونلو کشته شدند و سرانجام مراد گریخته
به طرف فارس رفت و شاه اسماعیل از پس او رفته در نهمصد و نه در
شیراز فرود آمد . (وقایع السنین خانون آبادی- خطی مجلس)